

نمایش کوتاه طنز

بچه های انقلاب

روی صحنه یک میز و صندلی قرار دارد و روی میز چند کتاب دیده می شود.

دانش آموزی وارد صحنه شده و پشت میز می نشیند. کتابی را بر می دارد که روی آن نوشته شده : بچه های انقلاب. دانش آموز مشغول مطالعه می شود.

صدایی از بلند گو پخش می شود که متن در حال مطالعه ی او را می خواند:

در روزهای انقلاب حتی بچه ها هم پا به پای بزرگترها برای پیروزی انقلاب تلاش می کردند.

یکی از کارهای بچه های انقلاب، پخش اعلامیه های امام خمینی بود. امام خمینی با پیام های مهم شان، مردم را راهنمایی می کردند.

در همین موقع دانش آموزی نفس نفس زنان وارد صحنه می شود و با نگرانی خودش را به میز و دانش آموز نزدیک می کند.

یک بسته برگه را از کیفش در می آورد و روی میز می گذارد.

-ببین بیا اینارو بگیر و برسون به بچه های انقلابی !

فقط مواظب باش ! سربازها دارند می یان.

بعد با عجله صحنه را ترک می کند.

از پشت همزمان با صدای شعارها، صدای شلیک گلوله به گوش می رسد.

دانش آموز با ترس برگه ها را بر می دارد و زیر پیراهنش مخفی می کند و پشت میز می رود.

دو سرباز با تفنگ از دو طرف وارد صحنه می شوند.

سرباز اول : تو ندیدیش؟

سرباز دوم : نه . فکر می کنم فرار کرد.

سرباز اول : اینجا رو نگاه یه برگه رو زمینه !

برگه را بر می دارد و می خواند :

پیام روح الله موسوی خمینی به مردم ایران

سرباز دوم : این اعلامیه است! پس همینجا قایم شده ! باید پیدایش کنیم.

سربازان در صحنه می گردند و وقتی جلوی صحنه آمده و روبروی دانش آموزان قرار می گیرند. آن دانش آموز مخفی شده از پشت میز بیرون می آید.

سرباز اول بر می گردد: ایست !

سرباز دوم : نامت چیست؟

دانش آموز : به شما مربوط نیست !

سربازان به او نزدیک می شوند .

سرباز اول : مثل اینکه خیلی زبون درازی ها!

دانش آموز با خونسردی : نه زبونم دراز نیست نگاه کنید !

بعد زبانش را در می آورد.

سرباز یک : ما باید تو را بگردیم .

دانش آموز : برای چی ؟

سرباز دوم: ما دنبال اعلامیه های امام خمینی هستیم.

دانش آموز کمی دستپاچه می شود.

سرباز اول : دست ها بالا

دانش آموز دست هایش را بالا می برد.

سرباز دوم نزدیک می شود و با لوله ی تفنگ به شکم او اشاره می کند.

دانش آموز شروع می کند به خندیدن : چرا قلقلکم می دید؟

من خیلی قلقلکی ام دست به من نزنید و گرنه ...

سربازان با هم : وگرنه چی ؟

دانش آموز : وگرنه یه جیغ می زنم که مادرم با سلاح مرگبارش بیاد سراغتون.

سربازان : سلاح مرگبار؟

دانش آموز : بله اسمش لنگه دمپاییه !

دوست دارید مزه شو امتحان کنید؟

سربازان: امتحان می کنیم.

دانش آموز با صدای بلندی فریاد می زند :

مامانی ایناروووووو !

مادر درحالی که چادر گل گلی اش را به کمر بسته با لنگه دمپایی وارد صحنه می شود :

آی ذلیل مرده ها ! شما کی هستید؟ با بچه ی من چکار دارید؟

سربازان در صحنه یک دور می دوند و از صحنه بیرون می روند. مادر هم به دنبالشان بیرون می رود.

دانش آموز : آخیش راحت شدم .

اعلامیه ها را در می آورد و صدای امام از بلندگو پخش می شود.

پشت اعلامیه عکس امام دیده می شود.

بعد از صحبت های کوتاه امام سرودی انقلابی پخش می شود .

بهاران خجسته باد

هوا دلپذیر شد گل از خاک بردمید...

دانش آموز با کتابی وارد صحنه می شود و در حالی که سرش به کتاب است متوجه حضور شاه بر روی صندلی

نمی شود .

یک تلفن روی میز قرار دارد.

صدا از پشت صحنه :

آمریکا، شاه را خیلی دوست داشت چون می توانست نفت ایران را با ارزان ترین قیمت از ایران بخرد . آمریکا هر دستوری به شاه می داد شاه بدون اعتراض قبول می کرد.

دانش آموز با دیدن شاه کمی عقب عقب می رود .

شاه : بچه جان ! در قصر من چکار می کنی ؟

دانش آموز : م..م.. من اومده بودم تحقیق کنم.

شاه : تحقیق؟! تحقیق درباره ی چی؟

دانش آموز : به تحقیق تاریخی درباره ی شما و رابطه تون با آمریکا.

شاه : این که دیگه تحقیق نمی خواد آمریکا ارباب ماست و هر چی بگه ما باید گوش کنیم.

دانش آموز : هر چی بگه ؟

حتی اگه بگه کله تون رو بکوبید به میز ؟

شاه : اِ...!... این دیگه چه حرفیه؟

در همین موقع تلفن زنگ می زند. شاه گوشی را بر می دارد.

صدای جیمی کارتر : الو ... الو... آی ام جیمی

شاه : الو ... بفرما پلو هلو جیمی

جیمی : لطفا پیلیز کله تو بکوب به میز

شاه : جای من روی تخته

کله رو به میز کوبیدن سخته

جیمی : شنیدم یکی از سرهنگ های تو به سرباز آمریکایی ما گفته بنشین !

و نگفته بفرما بنشین. جریمه ی اون سرهنگ اینه که در جه هاشو بگیرید و اخراجش کنید !

شاه : چ چ چشم قربان !

یکی دیگه این که باید همه ی نفتای ایران رو بدید به ما تا کشور ما بیشتر پیشرفت کنه .

شاه : چ چ چشم قربان !

تلفن قطع می شود.

دانش آموز : چقدر آمریکا پر روست؟

شاه : اربابمو دارم دوست

نفت مارو می خره

به کشورش می بره

به جاش به ما چی می ده

آرد نخودچی می ده !

دانش آموز : دشمن ما آمریکاست

قلدر کل دنیااست !

شاه : زبونتو گاز بگیر

برو یه گوشه بمیر

آمریکا که دوست ماست

رییس کل دنیااست

در همین موقع فرح وارد می شود . یک عروسک پشمالو در دست دارد.

فرح : کجایی محمد رضا ؟

بیا هاپوم گرسنه شه !

شاه : به نگهبان قصر گفتم بره براش جگر بیاره!

غذاشو خورد بذار خوب بخوابه خستگی هاش در بره !

فرح : می دونی الان دلم چی می خواد؟

شاه : بستنی زعفرونی با توت فرنگی ؟

فرح : نه ! دلم می خواد برم کنار دریا قدم بزنم تا پوستم کمی برنزه بشه

شاه : باشه همین الان وسایل رو جمع می کنیم و می ریم به دریا .

دانش آموز : پس مشکلات مردم چی می شه ؟

شاه : مشکلات مردم به خودشون مربوطه

غم مردم به ما چه ... بفرما کله پاچه !

بعد فرح و شاه با خنده از صحنه بیرون می روند.

صدای شعار مردم به گوش می رسد .

ای شاه خائن آواره کردی... خاک وطن را ویرانه کردی...

صدا کمتر می شود. صدای گوینده به گوش می رسد :

مردم از دست شاه و کارهای اشتباهش که ایران را دو دستی تقدیم آمریکا و انگلیس کرده بود ناراحت بودند و شعار می دادند.

شاه و فرح با چمدان وارد صحنه می شوند .

شاه : مثل اینکه مردم از خواب بیدار شده اند.

فرح : گوش کن ببین چی می گن؟

صدای شعار به گوش می رسد.

شاه : باید فرار کنیم و برویم خارج .

فرح : پس دریا چی می شه؟

شاه : خارج هم دریا داره.

آره باید بریم وگرنه تو دریای خشم مردم غرق می شیم.

فرح : با چی بریم ؟

شاه به این ور و آن ور نگاه می کند .

شاه : اونجا رو نگاه

یه گاری شکسته

کنج دیوار نشسته

فرح : باشه همون خوبه بریم.

صدای جمعیت : شاه فراری شده سوار گاری شده !

این نمایشنامه به عنوان یک طرح در کارگاه نمایشنامه نویسی با مدیریت محمد عزیزی (نسییم) نوشته شد.